

**چرا این زن هست که نخستین نقاشست  
چون این زن هست  
که خودش، «نقش زیبای خدا» میشود  
«نقش»، بر ضد «نقاب» هست**

.....

**نقش، اصل پیوند میان انسان و حقیقت**

.....

پیشگفتار: نقش ، انسان و حقیقت را به هم می پیوندند  
زال ، زیبا هست

در فرهنگ ایران، انسان، در دیدن رنگ (نقش و گونه و چهره) و در شنیدن موسیقی (آواز و آهنگ)، خدا را که اصل زیبایی (هوچهره، سریره) است، مستقیماً و بی هیچ واسطه‌ای، با حواس و خرد خود درمی‌یابد و با آن انباز و جفت و یار میشود. از اینرو، سیمرغ که ارتا باشد، سیرنگ (سه رنگ = رنگ و نقش) نامیده میشود، و نام دیگرش، عنقا است که «انگ = نای = گلو باشد، که سرچشمه آواز و آهنگست». «انگ»، هم شیرینی (رنگ = ار- انگ) و هم نوا و آواز نی است. خدا، در نقشها و رنگها و شکلها و آهنگها و نواها و مزه و چششها، بیواسطه با چشم و گوش و حواس (خرد) انسانها، انباز و جفت میشود و می‌آمیزد. نقش و نوا و مزه و بوی، گره اتصال

و ارتباط بیواسطه خدا با انسانست . بحسب مثال در شاهنامه ، سیمرغ ، زالی راکه هم خودش پیکریابی زیبایی است ، با پری که از خود به او میدهد به جهان میفرستد و درست این پر، هم پیکریابی رنگارنگی وهم ، نشان اتصال و پیوند همیشگی او با انسانهاست .

« دورنگه بودن زال = سرخ بودن روی او، و سپید بودن موی او » ، درست بیان زیبایی زال هست که ما آنرا نادیده میگیریم . روشنی یا رخشان بودن ( = رخس ) در این فرهنگ ، بیان آمیختگی دورنگ باهمست که سرچشمه پیدایش رنگارنگی و نقش و زیبایی است . دایه ای که مامای زالست به سام میگوید :

تنش نقره پاک و رخ چون بهشت برو بر، نبینی یک اندام زشت

### **خیره شدن خدا به زیبایی انسان**

و هنگامی سیمرغ، کودک دور انداخته را به آشیانش میآورد ، بچگان سیمرغ با سیمرغ با شکفتی به زیبایی او، خیره می شوند

شکفتی برو برفکنند مهر بماندند خیره ، بدان خوب چهر

فردوسی واژه « هوچهر» در پهلوی را که به معنای « زیبا» هست و نخستین صفت ارتا(سیمرغ) میباشد، به « خوب چهر» برمیگرداند.

خدا با نخستین نگاه ، در زیبایی زال، خیره میشود و با این نگاه در زیبایی او بدو مهر میورزد . زیبایی، آفریننده مهر است . نخستین بینش خدا به انسان ، همین دیدن زیبایی گوهری انسان هست . خدا، نقش و نگار زیبا را در چهره کودکی که همه برای آن دور انداخته اند که دیوچهره ( زشت) است ، می یابد . خدای ایران در انسان ، در دورنگه بودن ، «آهو= نقص و عیب و کمبود و گناه» نمی بیند که خدایان نوری می بینند ، بلکه درست « زیبایی» را می بیند . « ترکیب دورنگ بودن که اصل رنگارنگی و نقش است » ، گوهر زیبای انسانست .

### **معنای « خوب و خوبی »**

« خوبی » ، که امروزه بیشتر به معنای « نیکی اخلاقی » بکار برده میشود در شاهنامه ، در بسیاری از اشعار، معنای « زیبایی» را دارد،

ولی « خوب » در اصل واژه « خوا + آبه = xva + aape » میباشد که « تخم و آب » یا « جفت و انباز آب با تخم » میباشد ( آب، به معنای شیرابه جهانست ). اساسا « خواپه = خوب » نام درخت همه تخمه است ( یوستی ) و این همه تخمه ، همان سیمرغ یا ارتای خوشه است . در « جفت شدن آب با تخم » ، تخم ، « سبزوروشن » یعنی « تازه و رنگارنگ میشود ». روشنی ، رنگارنگی و نقوشی و اشکالیست که از تخمهای خدا ، میرویند . بنابراین خوب ، بیان تازگی و رنگارنگی ، یعنی نقش و زیبایی هست . و هنگامی که سیمرغ ، زال را از فراز کوه البرز برای بازگرداندن به پدرش ، فرود میآورد . نخستین تجربه پدرش از زال :

تنش پیلوار و « رخس ، چون نگار »

پدر چون بدیدش ، بنالید زار

سپس منوچهر ، شاه ایران ، نخستین بار که نگاهش به زال میافتد

برین برزبالا و این خوب چهر توگوئی که آرام جانست و مهر

و زال هر کجا که میروود :

ز « خوبیش » ، خیره شدند ، مرد وزن

چو دیدی ، شدندی براو ، انجمن

هر کجا که زن و مرد او را میدیدند ، در اثر زیبا بودنش ، گرد او انجمن میشدند. او که جفت و پسر خدا ( سیمرغ = ارتا ) هست ، زیباست . دیده میشود که زال ، که از نزد خدا به زمین فرود میآید ، هیچگاه دم از « اراده خدا » نمیزند، و نیاز ندارد که دم از اراده خدا بزند ، بلکه این زیباییش هست که همه را میکشد و تحول میدهد و مهر و آرام جان میآفریند . این زیبایی ، هوچهره بودن که فطریش هست ( ارتا ، تخم جان انسان ، هوچپتره است ) از همان کودکی همه را خیره میکند . چرا ؟ چون زیبایی، برترین ارزش در فرهنگ ایرانست . دیدن زیبایی در گوهر و فطرت انسان ، نه سخن از اراده خدا گفتن ، گرانیگاه فرهنگ ایرانست . خدا ( ارتا ) ، که تخم و نخستین عنصر هراساناست ، پیدایش اصل زیبایی ( هوچهرگی ) در همه

انسانهاست ، نه آنکه معین سازنده نیکی و بدی با اراده اش از فراسو .  
 گرانیگاه فرهنگ ایران ، کشش با زیبایی است نه رانش با کلمه  
 حکمی ، زیباییست نه امر . با پیدایش خدا در اراده ، زندگی از آن پس  
 ، یا گناه از سرپیچی از قدرت میشود یا امید به پاداش گیری از قدرت .  
 نظم ( سامان و آرایش ) از « اراده ای در فراسو » ، خلق میگردد ، نه  
 از زیبایی از گوهر خود انسان ، پیدایش می یابد . خدا ، در زیبایی  
 در نقش و نگار، بی هیچ واسطه ای با حواس و خرد خود انسان  
 میآمیزد .

چرا زال ، زیبا هست ؟ چرا انسان، زیبا هست ؟ چرا، جم که بُن همه  
 انسانهاست، سریره ( زیبا ) میباشد؟ چون تخمی از خوشه ارتا  
 ( سیمرغ = سریره ) هست که نخستین صفتش « هوچهرگی = زیبایی »  
 است ، و چرا او زیبا هست ، چون « سیرنگ = سه رنگ = رنگ »  
 هست . انسان که مردم باشد ( مر + تخم ) ، تخم جفتی ( مر ) هست .

### چرا زال دورنگه است ( موی سپید و روی سرخ دارد )

دورنگ که باهم آمیخته باشند ، سیرنگ خوانده میشوند ، چون « آنچه  
 به هم می پیوندد » ، رنگ سوم است ، که دیده نمیشود . زال ،  
 دورنگه هست ، روی سرخ و موی سپید دارد . سرخ ، مادینه و سپید،  
 نرینه است . زنخدا رام ، سرخست و بهرام، سپید است . و ازهماغوشی  
 این دو باهم ، انسان، پیدایش می یابد . انسان، گوهر سرخ و سپید دارد ،  
 زال هست . زال ، پیدایش آمیزش این دو خدا باهمست که سیمرغ  
 نامیده میشود . سام بادیدن زال ، به خود میگوید :

چه گویم که این بچه «دیو» چیست ؟

« پلنگ دورنگ » است ، یا خود، « پری » است ؟

« دیو » و « پلنگ » و « پری » هر سه اصطلاحاتی مانند « گور » ،  
 بیان اصل جفتی هستند که « دوتای به هم پیوسته » باشند . از اینرو  
 هندیها تختخواب بزرگی را که جای آمیزش زن و شوهر میباشد ، به  
 عروس جهیز میدهند که نامش « پلنگ » است . مسئله ای که  
 در داستان زال طرح میشود ، مسئله « انکار اصل جفتی ، به عنوان

اصل آفریننده در گوهرا انسان» است . مسئله که خدای حاکم بر اجتماع سام نمی پذیرد، زیبا بودن گوهرزال، یا « فرزند رام و بهرام بودن » است . فرزند خدایان بودن انسان ، پذیرفته نمیشود . چنین انسانی ، حق وجود ندارد . با داشتن این اصل ، انسان ، « از خودش هست = قائم بذات خودش هست ، سرور = axv هست » . دین حاکم بر اجتماع سام وزال ، منکر این اصالت انسانی و طبعاً منکر وجود این اصل جفتی در انسان بود . انسان ، تخم ارتا نیست . خدا ( ارتا ) خوشه جانها نیست . انسان نباید فرزند خدا شمرده شود . دورنگ به هم پیوسته بودن ، به معنای « رخش = رخشان = روشن » بود . دورنگه بودن ( بهرام ورام از سیمرغ ، یکی شدن ) ، اصل رنگارنگی هفت رنگیست ( کمان بهمن = کمان زال = رنگین کمان ) . و رنگارنگی ، زیباییست ، نقش زیبایی است . از این رو در فرهنگ ایران ، به « روی و چهره » ، « گونه » میگویند ، چون « گون » ، هم به معنای « رنگ » هست ، و هم به معنای « غنا » است . گون ، گوناگونست و دیگرگون میشود . چهره و سیما و روی انسان، گونه است ، رنگست ، رنگارنگست ، نقش و نگار است . آنها با واژه « روشنی » ، رنگارنگی و آمیزش رنگها را می شناختند . دین حاکم در اجتماع سام ، درست میخواست این انسان را به عنوان گوهر « هوچیتره = زیبا » ، دور بیندازد ، چون زیبایی انسان ( هوچهرگی او ) ، بیان اتصال مستقیم او با ارتا ( سیمرغ = خدا ) بود . این همان پرسیمرغ بود .

### پرسیمرغ ، نقشیست که انسان را با خدا متصل میسازد

پرسیمرغ ، که اینهمانی با « نقش و رنگ و زیبایی » دارد ، حلقه یا گره اتصال میان انسان و خدا هست . گوهرا انسان که تخم آتش یا ارتا باشد ، اخو = اهو = ahv = axv نیز نامیده میشود و از این اخو ، چهارپر میروید که چهار نیروی مینوئی یا ضمیر انسانست و با این چهارپر ، انسان همیشه متصل به سیمرغست . پر ، همان نقش و رنگ و نگار در جهانست که خدا را با حواس انسان ( خرد ) متصل میسازند . انسان ، در نقش زیبا ، پرواز به اصل زیبایی یا به خدا میکند . انسان

در دیدن نقش زیبا و شنیدن آهنگ زیبا، تحول به خدا می یابد . انسان ، در آهنگ و نوای زیبا ، به اصل زیبایی متصل میشود . انسان در هرچه میمزد ، خدا را میمزد . انسان در بوی خوش ، به خدا کشیده میشود . اینست که « نقش و رنگ و چهره و صورت » ، بزرگترین مانع برای پذیرش خدایانِ روشنی که بریده از انسان و از گیتی هستند میباشد . نقش و صورت و رنگ و چهره و نگار، باید از اصل اتصال میان خدا با انسان ، حقیقت با انسان، اصل با انسان ، حذف و طرد گردند.

## مفهوم نقش و زیبایی ، بر ضد روبند ( ماسک )

### واسطه ، نقابست بر ضد زیبایی

از این رو هست که ما در داستان با نو گشپ که نوه زال هست ، با مفهومی از « نقش و صورت » آشنا میشویم که نه تنها اینهمانی با « نقاب یا روبند » ندارد ، بلکه بر ضد « نقاب و روبند » نیز هست . « نقش » ، بیان « بیواسطگی چهره » است . در « نقش » میتوان « اصل زیبایی و حقیقت » را ، بیواسطه دریافت . و درست این « بیواسطگی بینش نقش یا چهره » که پیکریابی اصل « پیوستگی » است ، معیار « یقین » در معرفت انسانی میماند . این اصل که « حق و حقیقت » ، « زیبا » هست که بیواسطه میتوان دریافت ، نه « گفته و معنای گفته » ، و زیبایی در همه چهره یابی هایش باید « بی نقاب = بی روبند = بی برقع = بی حجاب » باشد ، در ادبیات و عرفان ایران باقی میماند . چنانچه مولوی ، بنیاد عرفان را همین « بیواسطگی زیبایی » میداند :

چون محرم حق گشتی ، وز « واسطه » بگذشتی

بربای « نقاب از رخ » ، « خوبان نقابی » را

استاد خدا آمد ، « بی واسطه » ، صوفی را

استاد ، کتاب آمد ، صابی و کتابی را

### فرق دو مفهوم « واسطه » و « میان »

تفاوت میان فرهنگ ایران و ادیان ابراهیمی ، در شناخت تفاوت میان دو مفهوم « واسطه » و « میان » برجسته میگردد . « واسطه » ،

فاصله دوگستره بریده از همست که آنها را نمیتوان به هم پیوند داد و یکی ساخت. درحالیکه « میان » که « مت + یان » دراصل است به معنای جائیست که دوجفت ، باهم پیوند می یابند و یکی میشوند . این همان اصل سه تا یکتائیست . درحالیکه درادیان یهودی و اسلام ، سه گستره 1- حق و 2- امر و 3- خلق هست که باهم یکی نمیشوند . درفرهنگ ایران، نقش و صورت وچهر، میان خدا و انسان ، یا هر حقیقتی و انسان هست ، درحالیکه در ادیان ابراهیمی ، نقش و صورت و چهره ، واسطه و نقاب ( روبند ) میان آن دو هستند . عرفان در ایران ، که امتداد فرهنگ ایران در چهارچوبه شریعت اسلام بود ، همان راستای فرهنگ ایران را پیش گرفت و همیشه با مفهوم واسطه ( پیامبر و کتاب و شریعت و نقل ) که حاکم بر تفکر اسلامی است، گلاویز بود ، و میکوشید که به « ایمان » ، معنای « عشق » بدهد ، تا واسطه را که در ایمان، ضروریست ، تبدیل به « میان » سازد . دو مفهوم « رخ » و « کتاب » در غزل مولوی ( دربالا )، درست این تضاد را نمایان میسازد . او در خدا ، میخواهد پیوند بی واسطه با زیبائی خدا داشته باشد ، نه با « کتاب و نوشته و گفته خدا » .

### در فرهنگ ایران : راستی = حقیقت = زیبائی

رد پای اینکه اصل زیبائی در همه پیکریابیهایش ، باید در اجتماع ، « بی نقاب = بی روبند = بی پرده » باشد ، در ادبیات ایران باقی میماند ، که رد پای اینهمانی « زیبائی = حقیقت = راستی » در فرهنگ ایرانست .

آنان که « پری روی » و شکر گفتارند  
 حقیقت که « روی خوب » پنهان دارند  
 فی الجملة « نقاب » نیز بیفایده است  
 تا « زشت بپوشد » و « نکو ، بگذارد »  
 نقاب از بهر آن باشد که بر بندند روی زشت  
 تو زیبائی ، به نام ایزد ، چرا باید که بر بندی  
 حیف باشد بر چنان تن ، پیرهن

ظلم باشد ، برچنان صورت ، نقاب ولی هنگامی که «حق و حقیقت» ، « اصل روشنی بُرنده » شد و جانشین « اینهمانی حقیقت با زیبایی » گردید ، نقاب که پیکریابی اصل « واسطه » بود ، در تضاد با « نقش و چهره و صورت » قرار گرفت ، و اغتشاش شگفت انگیزی در مفهوم « نقش = چهره = نگار » به وجود آمد . اینهمانی دادن نقشها و رنگها و صورتها با نقاب ، بیواسطگی انسان را با گیتی از بین برد .

### اغتشاش در مفهوم نقش در داستان بانوگشسپ

در این داستان از بانوگشسپ دیده میشود که در نقش بستن صورت دختر شاه پریان ، پریشانی و سردرگمی هست . علتش نیز آنست که شاعریا مصححان کتاب ، مفهوم دیگری از نقش داشته اند تا در متن اصلی می یافته اند . درست ادبیات هزاره پیشین ایران ، شاهد همین تضاد میان دو مفهوم گوناگون از « نقش » در عرفان و ادبیات بوده است که باید آن را بیشتر بررسی کرد ، چون پیوند ژرفی با « آزادی زنان » و « گسترش هنر زیبا در آزادی » در ایران دارد . آنچه مفهوم « نقش و چهره و صورت و نگار » را دچار تزلزل میسازد و ارزش آن را یا از بین می برد و یا بسیار میکاهد و در پایان نیز تبدیل به « نمود بی بود » یا « صورت بی معنی » ، یا « سطح فریبنده ولی تو خالی » مینماید ، یا « ظاهر گمراه سازنده » میکند ، پدیده « نقاب » یا « روی بند » و « برقع » یا « روپوش » است .

### اینهمانی پوست و پَر ، با نقش و نگار

نقش و چهره و صورت و نگار ، در فرهنگ ایران ، اینهمانی با « پوست و پر » داشت . نقش و پوست ، زیبایی و پوست ، باهم اینهمانی داشتند . نقش در تار و پود پوست بود . اینست که سپهر ششم که « مشتری = رب الارباب = خدای همه خدایان » باشد ( = خرّم یا انهوما = زئوس و اهورا مزدا ) خود را « پوست هفت سپهر » میدانست ، چون خود را « اصل زیبایی و اصل نقش و رنگارنگی » میدانست . این پوست که در تار و پودش ، زیبایی است ، از پنج سپهر زیرینش ( مغز = ماه +



استخوان = تیر + گوشت + آناهیت + پی = مهر + رگ = بهرام - گزیده  
 های زاد اسپرم ( روئیده بود. این فرهنگ ، استوار بر سراندیشه «  
 پیوستگی» بود . پوست و طبعاً زیبایی و نقش جدا از مغز و استخوان  
 و گوشت و پی و رگ ، وجود نداشت . پوست ، حلقه جفت شدن انسان  
 با جهان خارج و با خداست . نقش و نگار و زیبایی ، پیدایش یعنی زایش  
 گوهر و ذات بود . در واژه « چهره » ، این پیوستگی ، حضور دارد .  
 آنچه در ذات و گوهر ( چهره ) هست ، در « روی و صورت و چهره ،  
 پدیدار میشود . چهره ، « پدیده » است .

### معنای « پدیده » و « پیدایش »

اصطلاح « پدیده » ، بیان همین بستگی گوهری ظاهر و باطن ، سطح  
 و عمق و برون و درون است . « پدیده » ، ظاهر بی باطن نیست ، بلکه  
 « باطنی است که ظاهر شده است » . آنچه برونسوهست ، پدیده  
 درونسوهست . این درونسوهست که برونسوهست . با آمدن ادیان  
 نوری و فلسفه نوری ، اندیشه « بریدگی » در جهان ، جانشین اصل «  
 پیوستگی » میگردد . خدا و حقیقت ، روشنی برنده بیکران شد . همه  
 چیزها در جهان ، دربریده بودن از هم ، « روشن » میشوند و « یقین  
 میآورند » . طبعاً این بریدگی با خود خدا از گیتی ، آغاز میشود . خدا  
 از انسان ، بریده است . حقیقت از انسان ، بریده است . جهان درونسوه  
 ، از جهان برونسوه ، بریده است . بدینسان ، همه جهان ، « روشن »  
 میشود . تنها پل باریکی که این بریده ها را به هم پیوندند ، « واسطه »  
 است . اینست که از این پس ، مفهوم « نقاب = روبند = برقع = رخ  
 آویز » جانشین مفهوم « نقش » میگردد . ادیان نوری و مکاتب فلسفی  
 نوری ، همه با « نقاب » کار دارند ، نه بانقش . « نقش و صورت و  
 نگار » ، همه « نقاب و روبند » هستند . انسان نمیتواند تاب حقیقت  
 و خدا و اصل را بیاورد ، و نیاز به « واسطه » دارد . انسان نمیتواند از  
 راه حواس و خرد و آمیختن با نقش ها ، گوهر جهان را بشناسد و به  
 زندگی خود سامان بدهد . حقیقت یا خدا یا اصل ، باید نقاب یا روبند ،  
 به روی خود ، به چهره و صورت خود به بندد ، تا انسانها بتوانند با آن

زندگی کنند . پیدایش مستقیم حقیقت و خدا واصل ، خطر زندگیست . ولی در فرهنگ ایران ، حقیقت و خدا واصل ، اصل زیبایی هستند ، وبدون وجود این اصل در گوهر خود انسان که بیان پیوستگی تامست ، انسان نمیتوانست زندگی کند . طبعاً ، روبند ( بستن روی از دیده شدن ) ، زیبایی را نادیدنی میسازد . درحالیکه انسان بایستی زیبایی را ببیند تا با خدا و حقیقت واصل ، انباز بشود .

### روی ، گرانیگاه مفهوم « زیبایی »

گرانیگاه زیبایی در فرهنگ ایران ، چهره و روی و صورت و نقش هست ، چون « هوچیتراه » که « چهره به » باشد ، به معنای « زیبا » هست . دیدن روی زیبا ، با « راستی » کار دارد . راستی ، اصل آفرینندگی هست . آنچه در درون هست ، تحول به بیرون ( نقش و صورت ) می یابد . راستی ، ایجاب دیدن مستقیم چهره را میکند ، چون در چهره ( روی ) ، گوهر ( چهره ) ، پدیدار میشود . بستن روی از دیده شدن ، باز داشتن چشمها از دریافتن راستی هست . به عبارت دیگر ، با بستن روبند یا « بی اعتبار ساختن نقش » ، انسان از « راستی » ، باز داشته میشود . روی بند ، مانع دیده چهره ، و مانع درک راستی میشود . طبعاً نقاب یا روبند ، وارونه مفهوم اولیه نقش ، اصل دروغ میگردد . تضاد مفهوم « نقش » با « نقاب = روبند » ، بیان تغییر مفهوم « خدا و حقیقت واصل » در روان و ضمیر و اندیشه انسانهاست . اینست که عرفان ، حقیقت و خدا واصل را به همان مفهوم فرهنگ ایران که اصل زیبایی باشد باز میگراند ، و حقیقت یا خدا ، « چهره یا رخ یا روئیت » که بایستی دیده شود و میتوان دید .

### عادت به کاربرد مفاهیم متضاد ، بدون آگاهی بود تضاد آنها

ولی با آمیخته شدن فرهنگ ایران با اسلام و زرتشتیگری ، مفاهیم « نقش و صورت و چهره » با « نقاب و پرده و حجاب و روبند » ، درهم ریخته میشوند . از سوئی نقش و صورت و چهره ، به معنای « نقاب و روبند » بکار برده میشوند و از سوی دیگر ، نقاب ، به معنای نقش

و صورت و چهره ، بکار برده میشود . در همه فرهنگها ، مفاهیمی که در اصل متضادند و زمانهای درازی باهم سرآشتی نداشته اند ، پس از گذشت زمانی ، در اذهان مردم ، کنار هم می‌لمند و مردم، بی آنکه متوجه تضاد آنها باهم بشوند ، باهم بکار می‌برند. بهترین نمونه اش ، دین زرتشتی است که برغم تضادش با فرهنگ ایران ، سپس چنان با مفاهیم متضادش آمیخته میشود که اضداد ، در کنار هم جا خوش میکنند و باهم بکار برده میشوند و از سنتز هگلی نیز خبری نیست. یک زرتشتی به هیچ روی نمیتواند درک این تضاد را بکند و برای او این اضداد چنان باهم انس گرفته اند که از هم جدا ناپذیر شده اند . همینسان اصطلاحات فرهنگ ایران برغم تضاد بودن با اصطلاحات اسلامی ، در اذهان عمومی ایرانیان ، همین گونه باهم آمیخته اند و ایرانیان موعمن به اسلام ، نمیتوانند باور کنند که این اصطلاحات باهم ناسازگارند . همه اسلامهای راستین ، از همین آمیختگی فرهنگ ایران با اصطلاحات اسلامی ، آخرین حد سوء استفاده را برای نو نوار کردن اسلام و نجات دادن اسلام از بدویش ، میکنند .

## خدای راستی، خدای زیبائیت. چرا ؟

### زندگی زیبا ، نه زندگی معنوی

«راستی و حقیقت و زیبائی» را در فرهنگ ارتائی ایران ، نمیتوان از همدیگر برید و جداساخت . «راستی» در فرهنگ ایران اینهمانی با «حقیقت» دارد و حقیقت ، در گوهر هرانسانی هست و مستقیماً از او پدیدار میشود . خدا که ارتا باشد، راست است ( ارتا = رته = راستی ) ، گوهر هرانسانی هست و نخستین صفت ارتا ، «هوچیتره = هوچهره = زیبا = خوب روی» هست . بدینسان حقیقت هرانسانی = راستی = زیبا هست . زیبائی ، پیدایش «راستی = حقیقت» است . در دین زرتشتی ، حقیقت و راستی ، اینهمانی با «روشنی اهورامزدا» دارد و دیگر، زایشی از گوهر انسان نیست . راستی و حقیقت ، در انسان نیست و معنای اصلی فرهنگیش را گم میکند . از این جاهست

که مسئله بنیادی انسان در فرهنگ ایران ، « معنوی شدن » نیست ، بلکه « زیباشدن انسان » است . اخلاق و دین ، زیبایی گوهر در ضمیر انسانست که در راستی ، در وجود انسان ، پیدایش می یابد . هر چیزی که گفته و نوشته میشود ، معنی دارد و معنوی شدن ، روشن شدن انسان از معنای این گفته ها و نوشته های مقدس است . و این تفاوت بنیادی با فرهنگ ایران دارد که به فکر زیبا شدن انسانست نه معنوی شدن انسان . هنگامی که سیمرغ ( ارتا ) زال کودک را که به علت « دیو چهره شناخته شدن در اجتماع » دور انداخته اند و او آنرا به آشیانه خود میآورد ، نخستین چیزی که روی میدهد آنست که بچگان سیمرغ از دیدن « چهره خوب زال » بدو مهر میورزند . دیدن چهره خوب ، مهر را در هر انسانی میانگیزد و میآفریند :

شگفتی براو برفکنند مهر بماندند خیره بدان خوب چهر  
چرا ، چهره ای که برای دیگران ، چهره دیو شمرده میشد برای سیمرغان ، چهره زیبا بود که مهر بدان را میآفرید ؟ چون آنها گوهر مردمی زال را در همان صورت و سیمایش میدیدند که دیگران از دیدن آن ناتوان بودند . این نیاز بنیادی ، به پیدایش مهر در تجربه زیبایی در چهره انسانهاست که اولویت « چهره = رخ = روی » را بر معنی و گفتار و نوشتار ، معین میسازد .

### دیدن مستقیم حقیقت و خدا و گوهر ، در زیبایی نقش

انسان میتواند با چشم خود ، گوهر نهفته و پری وارِ زیبای انسان دیگر را ، در چهره اش ببیند و بشناسد . ولی با « نقاب یا روبند » ، این چهره پوشیده و تاریک ساخته میشود . چنانچه دین حاکم در جامعه زال ، « دورنگه بودن چهره » را ، زشت ساخته بود و آنرا « نشان گوهر دیوی » میشمرد . « روی بند » ، چهره حقیقی را میپوشاند . در ادیان نوری و فلسفه های نوری ، فضیلت و هنر و تقوا ، نقاببست که هر کسی باید در اجتماع به روی ( چهره و نقش و نگار ) خود بزند ، تا نیک شمرده بشود . هر کسی با انعکاس روشنی این ارزشهای معین ساخته شده از خود هست ، که متقی و هنرمند و بافضلت شمرده میشود . این

همان بستن نقاب یا روبند است . روی یا چهره ، گرانیگاه زیبایی بود . بستن نقاب ، نادیدنی ساختن کل وجود خود بود . « روی بند = ماسک » ، بُن دروغشده است . روی بند ، بستن چهره ای غیر از چهره واقعی بر خود است . به عبارت دیگر ، بر ضد گوهر راستی انسان = زیبایی = حقیقی بودن انسانست .

### کاهش دین و اخلاق به « روبند و ماسک »

این سبب میشود که دین و اخلاق ( فضیلت های دینی و اخلاقی ) ، « روی بند = ماسک = برقع = پرده = حجاب » انسان میشوند که گوهر زیبای انسان را از چهره شدن ، باز میدارند . گوهر انسان در هیچ کرداری و گفتاری و اندیشه ای ، پدیدار نمیشود ، بلکه با « فضیلت ها و تقوای روبند و ماسکی » ، دیگران را از دیدن گوهر خود ، باز میدارد . انسان با این فضیلت ها و تقوای ، زیبای مصنوعی ، از سوی دیگر طبعاً ، « بی چهره = بی نقش = بی صورت » میشود ، چون آن زیبایی مصنوعی ، امکان چهره یابی و صورتیابی گوهری را از انسان میگیرد . این « بی روئی = بی صورتی » ، با « زیبایی روبندی و برقی و ماسکی » ، تاریک و نادیدنی ساخته میشود ، و امکان راست بودن از او گرفته میشود . انسان از این پس ، با دین و اخلاق ، خود را بزک میکند ، خود را « زیبا میسازد » . انسان از این پس ، در تمامیت وجودش ( اندیشه و گفتار و کردار و احساسات ) به خود ، نقاب زده است . دآوری اخلاقی و دینی انسانها در اجتماع ، دآوری این « فضیلت ها و نیکوئیهای نقابی است » . همه داوریهیها ، بیدادگری میشوند .

از سوئی « روبند = نقاب » ، « نقش و صورت » را ، به روبند یا نقاب و ماسک میکاهد و آنها را بی ارزش یا گمراه کننده و فریبنده میسازد و از سوی دیگر ، روبند ، دیواری ، گرداگرد کردار و گفتار و اندیشه و احساس انسان میکشد ، و بدین ترتیب ، « چهره درونی » را ، به خود رها میکند . چهره درونی ، از این پس ، از روبند سوء استفاده میکند و نقاب ، دام تزویر میشود . نقاب ، نقب زنی

میشود . انسان با نقاب ، به قصد غارت خزینه ای یا دزدی از خانه ای یا گشودن حصار ی ، راهی در زیرزمین تعبیه میکند تا از آن راه مخفیانه به آنجا رخنه کند و بدانجا راه یابد . بدینسان روبند و نقاب ، تبدیل به دام میشود . با اینهمانی دادن مفهوم « نقش و صورت » با مفهوم « نقاب » ، مفهوم اصیل نقش و چهره و نگار ، ارزش بیواسطگیش را از دست میدهد و درست ارزش گمراه سازنده و اغواگرانه و فریبنده پیدا میکند . با چیرگی معیارهای دینی و اخلاقی در اجتماع ، انسان ، در « اعمال نقابی » ، در « افکار نقابی » ، در « گفتار نقابی » در احساسات نقابیش ، ستوده میشود و ارج و برتری اجتماعی می یابد . سعادت نقابی ، شادی نقابی ، انسانها را از سعادت و شادی باز میدارند . « زیبا سازی » ، جانشین « زیباشوی » میشود . « حقیقت سازی » ، جانشین « حقیقت شوی » میشود . هنر سازی ، جانشین « هنر » میشود . و بدینسان « راستی » از اجتماع رخت برمی بندد . و هیچکس ، جرئت نمیکند این نقابها را از هم بدرد ، چون این نقابها ، همه « فضیلت های دینی و اخلاقی » و مقدس هستند .

### **خدای ایران ، در نقش ونوا و مزه و بوورنگ پیدایش مییابد**

در تورات دیده میشود که یهوه « گفت روشنائی بشود و روشنائی شد و خدا روشنائی را دید که نیکوست و خدا روشنائی را از تاریکی جدا ساخت » . گوهر روشنی درست همین برندگیست که خود را از تاریکی می برد و جدا میسازد . این تجربه ، درست تفاوت با تجربه ایرانی دارد . خدا درست در آغاز ، « رنگ و نقش و چهره زیبا » و « آهنگ و نوای خوش نی » میگردد . انسان نخست زیبائی را در نقش و آهنگ کشف میکند و سپس شناخت ( روشنی ) ، امتداد یابی این درک زیباییست . درست این ، بیانگران بوده است که انسان ، بانقش کردن آنچه می بیند ، زیبائی را کشف کرد . انسان با نواختن نی در آنچه میشوند ، زیبائی را کشف کرد . انسان ، با نقش کردن صورت ، و با نی نواختن که بُن پیدایش موسیقی هست ، جهان واقعیت را میگسترده و پهن و فراخ میکند . انسان بدین سان ، جهان زیبائی را که « امتداد »

گستره واقعیت بود، آفرید . از همان واژه « انگارتن = hangaartan» که به معنای انگاردن = انگاشتن ( تصورکردن ) ، تخمین زدن ، قضاوت کردنت « ، میتوان این روند را دید . او در نقش کردن که هنگارتن باشد ، برآیند « نیروی تصور را که انگاشتن « باشد در خود گشود و گسترد . در « نقش و نگار = انگارکردن و در انگاشتن = خیال کردن » ، آگاهی به زیبایی یافت و در امتداد یابی همین تجربه ، به « اندیشیدن = ان + دیسیدن = شکل دادن » و « شناخت = روشنائی » رسید . از این رو انسان ، چیزی را « میشناسد » که « نقشش را دیده یا کشیده و یا تصور کرده باشد » . « نقش و صورت و زیبایی » ، گره پیوند مستقیم انسان با حقیقت یا خدا یا اصل ( بن ) هست .

## واسطه (= نقاب )

« نقش » را ، که زیبایی گوهری میباشد ،  
و بنیاد « شناخت بیواسطه » است ، تحقیر میکند  
جنگ و دشمنی « نقاب و روبند »  
با  
« نقش و صورت و زیبایی »

من هنگامی اعتماد به چیزی دارم که گوهر او را در نقشش ببینم . گوهرش ، در چهره اش ، پدیدار شود ( راست باشد ) . ولی وقتی همه نقش ها و صورتها و چهره ها ، نقاب و روبند باشند ، من دیگر نمیتوانم به هیچ چیزی اعتماد داشته باشم و با آن صمیمی بشوم . من صمیمیت و اعتماد خود را با همه چیز ( با طبیعت ، با خدا با حقیقت ، با حکومت ، با قدرت ) از دست میدهم .

گوهر انسان ( اخو = خو = axv ) ، اتصالی و انبازی و پیوندی ویاری است . در حواس و خردش ، با پدیده ها ( نقش ها ) جفت میشود تا با

گوهر آنها انبازشود . از این رو واژه « گستاخ= vista-axv » که امروزه به معنای « جسارت و دلیری بیش ار اندازه » است ، در اصل به معنای « اعتماد و صمیمیت » بوده است . پسوند ویستارتن در ویستاخو «=گستاخ» همان واژه گسترده است . گوهر انسان ( اخو= خو) خود را در جفت و یار و انبازشدن با پدیده ها ( نقش و نگارها ) میگذرد . او در گسترش بدین شیوه ، با همه صمیمیت و به همه اعتماد دارد و از خودش، یقین دارد . یقین از خود ، و اعتماد به دیگری و صمیمیت با دیگری ، پشت و روی یک سکه اند . این گسترش خود در اتصال را ، « گستاخی » می نامیدند . گوهر انسان ، در اعتماد و صمیمیت، متصل میشد و میگذرد . گوهر انسان ، در محیطش ، در انسانها و اجتماع ، در طبیعت ، در خدا که مجموعه همه آنهاست ، میروئید و با گوهر همه از درون پدیده ها ( نقش و صورت و چهره و دیسه ) نشان متصل میشد و میآمیخت و بدینسان آنها را میشناخت . این گونه امکان اتصال یابی با گوهر چیزها ، « یقین » میآفریند . این را « اِوَر = e-var » میگویند که هم‌ریشه « باور = va-var » امروزه است . این همان واژه آلمانی ( Wahre ) و واژه فرانسوی و انگلیسی ( verity - verite ) است . چه چیز یقین آور است ؟ رسیدن به «شیره و افشیره و شیرابه گیاه » . یقین ، یافتن پیوند با شیره یا اسانس یا « رنگ » چیزها و انسانهاست . رنگ ( ارنگ = ار + انگ = شیره روان ) در ایران از « شیره گیاهان ( انگ ) گرفته میشد . نقش و صورت در واقع ، همان « رنگ یا شیرابه و گوهر » بود که در چهره و رنگ آمیزی و نقش و نگار است که در برگ و شکوفه و گل و میوه پدیدار میشود و برگ درخت ، پوشاک و جامه درخت شمرده میشد . رنگ هر چیزی ، و طبعاً نقش و نگار و صورت هر چیزی ، بهترین گواه بر گوهر نهفته آن چیز است .

**حقیقت، شیرابه گیاهانست که « رنگ یا وَر » میباشد**



در آلمانی «Farbe» که به معنای «رنگ» هست درست از همین ریشه «varwer- var» برآمده است (Duden). از دیدن رنگ رو، میتوان حال درون را شناخت. نقش و رنگ و صورت (که در اصل معنای رنگ داشته: سور، صورتی)، پیدایش گوهر بودند. همچنین «باور= va-var»، معنای «یقینی داشت که انسان از آزمایش به شیرابه چیزها var= میرسید». انسان در چشیدن این شیرابه (var) و آزمودن آن، چیزها را میشناخت و بدانها یقین داشت. از این رو این عمل به «آزمایش و» مشهور شد و سپس، در ادیان دیگر، تحریف و مسخ گردید و به نوشاندن گوگر (سوگند) کشیده شد. در حالیکه در آغاز، با نوشیدن ویا نوشاندن چند جام باده، گوهر انسان را پدیدار میساختند

اسفندیار، در هفتخوانش به اسیری که از دشمن گرفته و راهنمای خود در هفتخوانش ساخته، برای آنکه از آنچه میگوید یقین داشته باشد، همیشه چند جام می مینوشاند، تا راه راست را به او بنماید. ولی «بزم بهمنی» نیز، برای سگالش باهم، «میزدی= بزمی» بود برای مشاوره، که می مینوشیدند تا در راستی، اندیشه های خود را بی رو در بایستی برای هم بیان کنند. وزش باد (وابر) و باریدن (آب) که همان «وای یا باد نیکو» باشند همه را به راستی = بیان حقیقت و زیبائی، میانگینند. از این رو در بندهش گفته میشود که «وای» «جامه رنگارنگ» می پوشد. بادبست که جام می را میوزاند و با آن آب و نسیم، خدا، همه را بدان میانگینت که گوهر خود را در نقشها و نگارها و صورتها، پدیدار سازند. واژه «van-ghre = بهار» است، در اصل به معنای «نای به = وای به = آهنگ نیکو، نسیم» است:

خلاق همچو کشت و تو بهاری بتو یابد شقایقشان، ظهوری  
تجلی کن که تا سرمست گردند کنند اجزای عالم، مست شوری  
این شیوه پیدایش یقین و اعتماد و صمیمیت در جهان پیوستگی بود.

## رابطه یقین و روشنی»

## درجهان « پیوسته بهم »

چیزی برای انسان، روشن میشود و انسان بدان اعتماد میکند و از آن یقین دارد که از گوهر هر چیزی، برای انسان مستقیماً پدیدار شود. آنچه از چیزی پدیدار میشود، رنگارنگی و نقش و نگار و چهره است. چیزی روشن است که تنوع به هم بسته (در پهلوی، همبستک = شکل) است. این شیوه پیدایش یقین و اعتماد درجهان پیوستگی است. همبستگی تنوع و گوناگونی رنگها، نقش و پدیده و چهره و گونه (گون = رنگ = شکل = چهره)، روشنست و یقین می‌آورد. این همان « اور = باور » است. رنگارنگی بهم بسته یا نقش و گونه، روشنی و یقین آور است، چون راستی است، چون گوهر غنی و لبریز هر چیزی، در رنگارنگی به هم بسته در نقش و نگار، پدیدار شده است. درونش با بیرونش (نقش و چهره و دیس) بهم پیوسته اند، تحول یکی به دیگری هستند. بیرونش، تحول یابی درونش هست. نقش و صورت و چهره و دیس، از گوهرش، برآمده، بردمیده، جوشیده، رُسته و بالیده است. یقین (با-ور)، در اطمینان به پیوستگی در تحول یابی گوهر به نقش و صورت و چهره، به « راستی » هست. انسان به همه چیزها یقین دارد، چون نقش و چهره و نگار و دیسه اشان، از گوهرشان « پدید آمده = زاده شده »، برآمده، برشده، و نقاب به خود نزده اند. « رنگ و ور »، همان شیره گیاه یا حقیقت است که تبدیل به رنگ و نقش برگ و شکوفه و گل و میو میشوند.

## رابطه یقین و روشنی درجهان بریده از هم

ولی گونه ای دیگر از « یقین » نیز هست که با مفهوم دیگری از « روشنی » گره خورده است . در دیدگاه ، چیزی کاملاً برای او ، روشن میشود که آن چیز ، از همه سو ، از چیزهای دیگر ، بریده شده باشد ، و امکان آمیختگی و اختلاط و درهم شدگی یا امکان تحول یابی به همدیگر نباشد . این نوع یقین را در پهلوی « تشت = tasht » می گفته اند . « تشت » به معنای مسلم و محقق و قطعی و روشن و آشکار است . اصطلاح « تشت » ، از واژه « تاشیدن » ( هم ریشه با واژه تیشه ) ساخته شده است . تشتن و تاشیدن ( tashtan=taashitan ) ، هم به معنای « بریدن و قطع کردن » هست و هم به معنای « شکافتن » و هم به معنای « خلق کردن » است . یک نجار ( درودگر ) در تراشیدن و بریدن و اره کردن از هم ، میز و صندلی و در و ... میسازد . خدایان نوری ، خلق میکنند ، همه در بریدن از هم ، خلق میکنند . روشنی و نور ، در بریدن و قطع کردن ، خلق میکند . « روشنی » ، خلق میکند ، هر چیزی را « قطعی و مسلم » میکند . یهوه ، هر روزی ، چیز دیگری را خلق میکند . از این رو با روشن کردن ، خلق کردن ، شروع میشود . یهوه نیز در سرآغاز تورات ، نخست ، روشنی را خلق میکند و نخستین ویژگی روشنی اش ، عمل جدا کردن است ، چون بلافاصله ، تاریکی را از آن جدا میکند . اهورامزدا ی زرتشت و میترا س Mithras ، روشنی شان می برد ، تیغ و شمشیر و خنجر است . « میترا س » ، که خود را « خدای مهر » می خواند ، سیمرغ را که خدای مهر ( اصل جفتی است ) ، میراند تا خودش ، جانشین او بشود و خود را نیز « مهر » مینامد ، ولی مهر او دیگر ، به معنای « جفتی که با هم یکی میشوند = » نیست ، بلکه مهر او ، « اصل قرارداد و میثاق و عهد » است ، چون پیش فرض قرارداد و عهد ، دو موجود بریده از همند ( دوفرزند ) . اینکه در ادبیات ایران ، هیچکس « مهر = میتره » را به معنای « پیمان و عهد و میثاق » بکار نمی برد ، بلکه آنرا در راستای معنای محبت و عشق بکار میبرد ، بهترین گواه به وجود ، خدای دیگر مهر هست . زرتشتیان ، این خدای مهر را که خدای قرارداد

و عهد و پیمان بود ، پذیرفتند و آن خدای پیشین مهر را طرد و تبعید و افسانه ساختند ، چون « مهر » این خدا ، معنای « یگانه شدن جفت » داشت ، و آموزه زرتشت بر ضد مفهوم « جفتی = همزادی = دیوی = مری = سنگی » بود .

اساسا خلق کردن ، این معنای بریدن را دارد . در این جهان بینی ، این روشنی بزرگ ، اینهمانی با « یقین » دارد . در پهلوی به شکل و خاصیت ، jadag هم میگویند . این واژه باید از واژه « jada » در سانسکریت برآمده باشد که به معنای « بی جنبش ، بی حرکت ، ماده بیجان ، افلیح » است . چنین شکلی که روشن است و یقین میآورد ، در اثر اینکه از همه سو « بریده » شده است و از همه سو « کرانمند » است ، طبعا آن چیز روشن ، بی جنبش و بی حرکت و افلیح و سرد « هست . چیزی روشن میماند ، که کرانه ها و مقاطعش ، نجبد . درست در بندهش ( بخش نخست ، 4 ) ، اهورامزدا ، نخست چنین گونه آفریدگانی میآفریند و ، آنها سه هزار سال به مینوئی میایستند ، که بی اندیشه ، بی حرکت و ناملموس هستند .»

در این جهان بینی است که انسان ، به عنوان « فرد » ، خلق میشود و همیشه باید « فرد » نیز بماند . « فرد » موجودیست کاملا روشن ، چون از همه گونه بستگی ها ، بریده شده است . از این رو ، از چنین فردی ، حق ابتکار آفریدن هر گونه بستگی و زناشوئی و انجمن سازی و اتحاد و سازمان ، گرفته میشود . جامعه سازی ، انجمن سازی ، حکومت سازی ، زناشوئی ، دوستی .. حق منحصر فرد خود خدای نور هست . معنای « عهد بستن یهوه و پدراسمانی و الله با فرد انسان » ، همین معنارا میدهد . فرد ، باید برای یهوه و پدراسمانی و الله و اهورامزدا ی زرتشت ، کاملا « روشن » باشد . هر قدرت مطلق ، هر حکومت دیکتاتوری ، « فردیت مطلق » را خلق میکند . هر کسی ، باید برای این قدرتها ، کاملا روشن باشد ، تا قدرت ، بتواند اعتماد بدانها بکند . فرد انسان ، بابتن میثاق و عهد با الله و پدراسمانی و الله ، که « ایمان » نامیده میشود ، « خلق میشود » .

ولی این اندیشه ، یک نقطه ضعف دارد که غالباً پوشیده میماند . من یقین به هستی خود دارم ، چون قدرت و حق دارم ، به هرچه خواستم بپیوندم ولی حق ، استوار بر این حق هست که از هرچه خواستم بتوانم وحق داشته باشم ببرم و بگسلم . برای بستن چنین قراردادی ، باید نخست حق و قدرت بریدن و گسستن از پیوندها را داشته باشم . تا چنین حق و قدرتی را نداشته باشم ، نمیتوانم ، با کسی عهد ببندم . چون من این قدرت و حق در بستن این عهد و میثاق را هنگامی می یابم که قدرت و حق آن را داشته باشم که از همه پیوند ها ببرم . از این پس ، من به عنوان « فرد » ، هستم ، چون حق دارم ، خود را از همه پیوندهای خویشاوندی و قومی و ملی و نژادی و طبقاتی و فکری و عقیدتی ببرم ، و بدون داشتن چنین حقی و توانائی ، نمیتوانم با الله یا پدر آسمانی یا یهوه ، عهد و میثاق و قرار داد ببندم .

### **پیدایش « فردیت » در ادیان نوری ( ابراهیمی )**

معمولاً در بستن عهد و میثاق با این خدایان، بحث از بخش نخست از قدرت و حق انسان ( که حق و قدرت بریدن از همه پیوند ها باشد ) ، فراموش ساخته میشود . و با بستن قرارداد و عهد و میثاق ، این حق و قدرت بریدن و گسستن ، که پیش فرض عهد بستن است ، به کلی از او گرفته میشود . انسان ، هنگامی « فرد کامل » میشود که یقین به خودش پیدا کند ، و این یقین موقعی پدید میآید که انسان در خود ، حق و قدرت بریدن از همه پیوند ها را بیابد . « رسیدن به آزادی از هر دینی و عقیده ای » ، با رد کردن محتویات آن دین و عقیده ، ممکن نمیشود ، بلکه با درک آن ممکن میشود که انسان پیش از بستن عهد ( ایمان آوردن ، متعهد شدن ) ، باید این قدرت و حق را داشته باشد که از همه ببرد ، تا « فردیتش » ، برایش « روشن » گردد . وقتی اجتماع و حکومت نیز در تئوریهای جدید ، بر پایه « قرار داد اجتماعی » استوار شد ، « فرد » باید نخست چنین قدرت و حقی داشته باشد . « فرد « موقعی پیدایش می یابد که فردیتش در امکان بریدن از همه پیوند ها ، برایش روشن شود . من هستم ، چون « فردم » . من در بریدن

از همه ، اوج روشنی را درخود می یابم و فرد می شوم . بدون این بریدن و گسستن، فرد در اجتماع ، وجود ندارد . فردیت در اجتماع ، با چنین حق و قدرتی پیدایش می یابد . البته ، یهوه و پدر آسمانی و الله نیز خودشان چنین « فردی » هستند ، و انسانها را نیز به این صورت ( فرد ) خلق میکنند ، یعنی در فردیت . این خدایان ، هیچکدام ، در یکجا و یک آن ، « یک اجتماع را باهم خلق نمیکنند » ، بلکه « یک آدم » را بطور فرد خلق میکنند، و سایر آدمها در جهان ، فرزند این فرد هستند ، یعنی همه از این به بعد ، فردیت را فقط به ارث میبرند . خدایان قدرت ، فقط « فرد » را خلق میکنند تا برایشان همه تک تک ، کاملاً روشن باشند و یقین از دوام حکومتشان داشته باشند . فرد ، روشن است ، یعنی عبد و تابع و بنده و مطیع است . هنگامی « فرد » ، از « عبودیت و تابعیت و اطاعت خدا » گریخت ، به « عبودیت و تابعیت حکومت یا حزب یا طبقه یا ... » پناه می برد .

### مفهوم « فردیت » در فرهنگ ایران

در حالیکه در فرهنگ ایران ، انسانها ، تخم ها و برگهای گوناگون یک درختند . « فردیت » ، معنای « گوناگونی در پیوستگی و همگوهی » دارد . همه زندگان ، تخمها و برگها و میوه ها و گلها و شکوفه های یک درختند . از تخم خدا ، همه گوناگونیها باهم میرویند . « فردیت » ، بریدگی از کل نیست ، بلکه گوناگونی و تنوع بهم پیوسته است . انسانها ، نقشها و چهره ها گوناگون یک تخم هستند. نقش ها و چهره ها ، درست از اصلشان ( ارتای خوشه ) که خدا باشد، روئیده اند، ولی این درختیست که از آن همه گوناگونیها و نقشها و چهره ها و رنگارنگی پیدایش می یابد . درک این گونه گونه بودن در نقشهای روشن و همگوهی بدن در تخم تاریک ، به کلی با مفهوم « فردیت » در ادیان نوری ، فرق دارد . درست تئوریهای « قرارداد اجتماعی » ، همان مفهوم « فردیت ادیان ابراهیمی » را به ارث برده اند . از این رو، ما با دوگونه مفهوم « یقین و روشنی » کار داریم . فردیت در فرهنگ ایران ، در گوناگونی ، غنای حقیقت یا اصل یا خدا ، و پیوستگی آنها را

به هم می بیند . نقش و چهره و رنگ و روشنی ، برنده و جدا سازنده نیست ، نقاب نیست ، روبند نیست ، ماسک نیست ، بلکه پیدایش یک گوهر نهفته در گوناگونیش هست ، و این نقشها ، درست به علت همان گوناگونیشان ، مارا به آن گوهر غنی میکشانند . در هر فردی جان ، ارتا یا تخم خود خدا هست که « آکات چیتره = آزادچهره » است .

### **نقش ، میکشد و جوینده میسازد**

در نقش ( رنگ ، زیبائی، شکل ) ، کشش و جستجو هست . نقش ، حلقه اتصال و جفت و انباز شدن انسان ( تخم ) با خدا ( خوشه ) ، انسان با حقیقت ، انسان با اصل است . اصل جفتی و انبازی ، بنیاد پدیده کشش و جستجو هست . هم واژه کشش و جاذبه ( هنجیدن = سنگیدن ) و هم واژه « جویش » ( جوی = یوغ ) هر دو از واژه هائی ساخته شده اند که بیانگر اصل جفتی هستند . دو چیز ، ولو آنکه از هم دور باشند، از هم بریده و گسسته و جدا نیستند ، با هم جفت و انباز هستند ، هنگامیکه همدیگر را بجویند و بکشند . نقش و رنگ و بو و مزه و آهنگ ( نوا ) ، همین گره ها یا بندهای اتصال هستند که دو جفت را به هم پیوند میدهند . نقش و آهنگ و بو و مزه ، انسان را مستقیماً و بی هیچ واسطه ای، به جستجوی اصل زیبائی ( خدا یا حقیقت یا اصل ) میکشند و میرسانند . بدین آئین ، انسان با حقیقت و خدا واصل ، یکی میشود . انسان ، فردیست که کل، در گوهر او هست ، و هیچکسی حق ندارد این پیوند جفتی را از هم بگسلد و ببرد . بدین علت نیز بود که وقتی زال کودک را به علت اصل جفتی بودن، دور انداختند و به مرگ محکوم کردند ، سیمرغ ( ارتا ی خوشه ) او را پذیرفت و زال ، فرزند خود خدا شد ، و سپس در فردیتش درگیتی ، همیشه با داشتن پرش، در رابطه جفتی با سیمرغ ( کل ) میماند.

بررسی ادامه دارد